



# مفهوم فرهنگ در

ندارد... Civilisation در زبانهای فرانسوی و انگلیسی به معنای تحقق‌های انسانی است و در عین حال معنای دیگر آن پیش یا رفتار behaviour انسانهاست... در صورتی که «واژه تمدن» در آلمان بیانگر فرایند یا فرایندی تحقیقیافته است. به دیگر سخن، در نظر الیاس فرانسویان و انگلیسیها در همان دانستن محتوای هستی‌شناختی دو مفهوم «فرهنگ» و «تمدن» یا یکدیگر مخالفت چندانی ندارند. افزون بر اینکه فرانسویان اصل ملیت و جهانشمولی را نیز یکسان می‌دانند. اما به نظر متفکران آلمانی واژه فرهنگ Kultur بیانگر ویژگیهای ملی است، در حالیکه مفهوم تمدن Zivilisation تعیین‌کننده وضع استراتژیکی فرهنگی تواناست. به عنوان مثال در دایرةالمعارف میجر چاپ ۱۸۹۷ Meyers Konversation Lexikon می‌خوانیم: «تمدن حدود و مقیاسی است که یک ملت وحشی باید از آن گذر کند تا به فرهنگی والاتر در زمینه صنعت، هنر، علم و اخلاق برسد». شایسته توجه است که به تصور فیلسوفی چون کانت نیز «ایده اخلاقیات بخشی از فرهنگ را تشکیل می‌دهد، در حالیکه جنبه برونی آن «در قلمرو تمدن» قرار دارد». بنابراین با استناد به تحقیق نوربرت الیاس می‌توان نتیجه گرفت که در زبان آلمانی بین دو مفهوم Bildung به معنای آموزش و پرورش که اصل تشکیل‌دهنده واژه Kultur است و مفهوم Zivilisiertheit به معنای تمدن برونی یا «جنبه برونی تمدن» تفاوت اساسی وجود دارد. برای فیلسوف آلمانی در قرن هجدهم میلادی «فرهنگ» قلمرو خاص و صورت تکامل یافته‌ای از مفهوم «تمدن» بوده است. از این رو مشاهده می‌کنیم که در تاریخ مدرن آلمان دو آرمان آموزش و پرورش Bildung و فرهنگ Kultur پیوسته مکمل یکدیگر بوده‌اند. در فلسفه مدرن آلمان نیز فرهنگ داشتن به معنای تجربه‌اندوختی از زندگی است. انسان با فرهنگ فردی است که به واسطه آگاهی نسبت به ماهیت بشری در فرایند انسانی شدن هر چه بیشتر جامعه شرکت دارد. مثلاً روتبر جوان شخصیت مرکزی رمان گوته دارای چنین خصوصیتی است. از دیدگاه هنرمندی چون گوته، مفهوم فرهنگ در اصل شکل‌گیری عقلی، اخلاقی و زیباییشناختی انسان مدرن خلاصه می‌شود. بدین سان هدف انسان در نیل به فرهنگ، پیشبرد سرنوشت خویش است در جهت آرمانی بشردوستانه. پس گوته و همعصرانش «انسان با فرهنگ» را آدمی می‌دانند که با گام نهادن در حوزه فرهنگ می‌کوشد تا مفهوم انسانیت را در انسان تا غایت اخلاقی و سیاسی تحقق بخشد. فیثه Fichte که از بنیانگذاران ایده‌الیسم آلمانی است، با الهام گرفتن از

واژه فرهنگ در زبان فارسی مشتق از ریشه پهلوی فرهنگ Frahang - از فر (پیشوند) و هنگ (از ریشه Thang اوستایی) - است به معنای ادب و تربیت که با مفهوم Culture در زبانهای انگلیسی و فرانسه شباهت نزدیک دارد. Culture مشتق از فعل لاتینی Colere به معنای پروراندن Cultiver است. واژه Culture نخستین بار در قرن یازدهم میلادی در اروپا ابداع و به دو معنا به کار برده شد: نخست به عنوان «مراسم دینی» و دوم به تعبیر کشت و زرع بر زمین. در حال حاضر Culture در فرهنگهای اروپایی به معنای دوم یعنی کشت و زراعت نیز به کار می‌رود. اما اندیشمندان و هنرمندان عصر رنسانس بودند که واژه Culture را برای نخستین بار در بُعد معنویش به معنای فرهنگ به کار گرفتند. پس در واقع لفظ «فرهنگ» در عصر روشنگری محتوای فلسفی و علمی خود را یافت، به همین دلیل در دایرةالمعارف دیدرو و دالامیر از «فرهنگ علوم»، «فرهنگ هنرها» و «فرهنگ ادبیات» صحبت می‌شود. بنابراین فلاسفه و اندیشمندان عصر روشنگری فرهنگ را جز به معنای زراعت و کشتکاری به کار می‌بردند. فرهنگ بیانگر موضع معنوی و فکری‌ای است که با پژوهش و مطالعه در پدیده‌های طبیعی و اجتماعی قوای ذهنی انسان را تقویت می‌کند و گسترش و رشد می‌دهد. به عبارت دیگر «فرهنگ» در اندیشه عصر روشنگری به معنای آموزش و پرورش روح و اندیشه بشر است. به همین جهت، فیلسوفان و اندیشمندان آن دوران اروپا مفهوم «فرهنگ» و مقوله «آموزش» را مکمل یکدیگر می‌دانند. به عنوان مثال از دیدگاه فیلسوفانی چون هابز و لاک هدف فرهنگ آموزش و پرورش ذهن انسان و آشنایی او با اندیشه انتقادی است. از این رو، در نظام فکری این اندیشمندان منظور از انسان با فرهنگ فردی است که از اندیشه انتقادی و نیروی داووزی و سنجش برخوردار باشد. آنچه «انسان با فرهنگ» را از «انسان بی فرهنگ» جدا می‌سازد، مسأله شناخت او از جهان و ظرفیت طبع اوست. «انسان با فرهنگ» انسانی است دارای آموزش و تربیت اجتماعی و برخوردار از هنر آداب معاشرت. در اینجا شاید لازم باشد به همسانی مفهوم دو واژه فرهنگ Culture و تمدن Civilisation نزد اندیشمندان فرانسوی عصر روشنگری و جدایی این دو در ذهنیت روشنفکران آلمانی اشاره کنیم. نوربرت الیاس Norbert Elias جامعه‌شناس بنام آلمانی در کتابی تحت عنوان در باب فرایند تمدن der proress der Zivilisation Uber می‌نویسد: «واژه «تمدن» میان کلمه ملل غربی معنایی یکسان



رامین جهاننگلو

# آئینه جهان امروز

و Kultur است که به رأی وی در محتوای «صنعت فرهنگ» Kultur industrie رخ داده است. آدورنو در کتاب دیگری به نام «نظریه‌ها» Prisms می‌نویسد: «هیچ اثر هنری اصیلی و هیچ اندیشه فلسفی‌ای به معنای واقعی کلمه، ماهیت خود را به تنهایی در محتوای خود، یعنی منحصر به «خودبودنش» نکرده است.» به عبارت دیگر، به نظر آدورنو اثر هنری در سابق در فرایند زندگی اجتماعی قرار داشت. به همین منظور نیز هدف آدورنو از سنجش دیالکتیکی و غنی فرهنگ در «جامعه‌آبادی» قرن بیستم، تیل به مفهوم جدیدی از فرهنگ است که همواره کارایی طرح محتوایی آرمانی داشته باشد، ولی به قول جورج استاینر وضع ما در قبال فرهنگ به شخصیت خودیت در آینه آفسر ریش آبی اثر بلابارتوک Bela Bartok می‌ماند که جلوی درسته‌ای ایستاده که پشت آن تاریکی محض است.

از انتقادات و تحلیل‌های متفکرانی چون آدورنو و استاینر چنین برمی‌آید که پژوهش در جهان امروز با خطر دور شدن از ابده اصلی و ریشه‌ای «فرهنگ» روبروست. فرهنگ از دیدگاه اندیشمندان قرن هجدهم و نوزدهم اروپا محتوایی جهانشمول داشت. (بی‌سبب نیست که فردریش شله گیل در قطعه ۱۱۶ آته ناتوم Athenäum می‌نویسد: «شعر رمانتیک شعر جهانی است به حال گسترش») در حالیکه از جمله مهمترین خطراتی که امروزه بسیاری از فرهنگ‌های بومی را تهدید می‌کند همانا بسته ماندن بر روی فرهنگی است که می‌توان «فرهنگی جهانی» نامید.

«فرهنگ جهانی» یعنی فرهنگی که تجارت و سنت‌های ملل گوناگون جهان را دور هم می‌گیرد، فرهنگی است که جایگاه هستی‌شناختی آن فراسوی بطن خانواده و شهر، منطقه یا یک کشور است؛ چون «فرهنگ جهانی» در جست و جوی درک و شناخت معیارهای فراگیر و همگانی است که بر حسب تنوع و تحرک و پویایی کلیه فرهنگ‌های بشری صورت و شکل پذیرفته است. شکی نیست که این پیش‌مداوم «فرهنگ جهانی» برای تیل به ارزش‌های همگانی و جهانشمول، وضعیت بشری را در قرن آینده تعیین خواهد کرد، زیرا هم اکنون ما وارد دوره‌ای تاریخی - فرهنگی شده‌ایم که همزیستی و تبادل فرهنگها را امری ممکن می‌داند. یعنی مسئولیت اخلاقی و معنوی و سیاسی هر یک از فرهنگ‌های بشری را در قبال پرسشها و مسائل زندگی همگانی، هر روز و در هر نقطه جهان در سیاره‌ما مطرح می‌کند. درک و تحلیل مسائلی چون فقر، بی‌سوادی، ازدیاد جمعیت، توسعه، حفظ محیط

مفهوم گونه‌ای فرهنگ تا آنجا پیش می‌رود که از Bildung چون فرایند برقراری آزادی در دنیای مدرن سخن می‌گوید. او در کتابی به نام خطاب به ملت آلمان شکل‌گیری فرهنگی و سیاسی ملت آلمان در جهت آزادی Bildung را در زمینه جهانشمولی طرح می‌کند که هدف زندگی انسان مدرن است.

بار دیگر به واژه Bildung به معنای فرهنگ و شکل‌گیری عقلی و اخلاقی و زیباشناختی انسان در فصل ششم از کتاب پدیدارشناسی روح هگل برمی‌خوریم. عنوان دومین سرفصل این بخش در کتاب هگل «روح از خود بیگانه: فرهنگ»

## Der sich entfremdete Geist: Die Bildung

است. هگل در اینجا واژه Bildung یا فرهنگ را به معنای شکل‌گیری معنوی ذهن انسان به کار برده است. او با توجه به فعل آلمانی Bilden به معنای ساختن و شکل‌دادن، از Bildung به تعبیر فرایند فرهنگی شکل‌بخشیدن به جهان سخن می‌گوید. وجدان تاریخی از دیدگاه هگل، جهانی را می‌سازد که بازتابی از شکل‌پذیری پدیدارشناختی خودآگاهی او در تاریخ آزادی است. بدین سان هگل، Bildung را شرط لازم برای تغییر و تحول پدیدارشناختی و منطقی روح می‌داند که موجب گسترش و پیشرفت و رشد اندیشه فلسفی از درجه شعور به درجه عقل و تحقق و استحکام آن به منزله «دانش واقعی» eine wirkendes wissen می‌شود.

به گفته هگل «مبدأ و نقطه آغاز روح جدید حاصل دیگر گونه‌ی وسیعی است که در اشکال فرهنگی Bildungsformen گوناگون رخ داده است». پس به روشنی مشاهده می‌کنیم که در نظام فلسفی هگل مفهوم Bildung به معنای فرایندی عقلانی به کار می‌رود که ذهن از طریق آن از تعدد و چندگانگی پدیده‌ها و شناخت بلاواسطه از جهان خارج فاصله می‌گیرد و به شناختی کلی از جهان دست می‌یابد. به عبارت دیگر، در نظام فلسفی هگل مفهوم Bildung از مفهوم Kultur جدا نیست، زیرا به نظر وی آموزش و خودآگاهی تاریخی وجدان به سوی آزادی و شناخت عقلانی از جهان خارج از قلمرو فرهنگ و اشکال پدیدارشناختی گوناگون آن صورت نمی‌گیرد. پس آنگاه که نودور آدورنو حدود ۱۲۰ سال پس از مرگ هگل در کتاب *Moralia Minima* می‌نویسد: «آنچه انسانها از دست داده‌اند، بخش انسانی فرهنگ است که از اهداف آنان در برابر جهان دفاع می‌کند»، در حقیقت مقصود سنجش و نقد جدایی و شکاف بین دو مفهوم Bildung

زیست و... از توان فرهنگ منزوی بومی یا حتی فرهنگ منطفه‌ای خارج است و به همبستگی و تعاون میان فرهنگهای مللی گوناگون نیاز دارد، لذا چنین مشارکت و همکاری و همزیستی‌ای فقط در نگرش کلی و به صورت «فرهنگ جهانی» قابل طرح و پس‌ریزی خواهد بود. مسلماً ماهیت وحدت «فرهنگ جهانی» در کثرت فرهنگهای گوناگون نهفته است، اما باید دانست که این کثرت به معنای برهم نهاد فرهنگها نیست که هر فرهنگی به طور مجزا چون موندادی در مقابل مونداد دیگر قرار بگیرد. در واقع این کثرت مستلزم باز بودن هر فرهنگ به روی فرهنگ دیگر است. به همین دلیل نیز اگر فرهنگی در خود فرو رود و به دلالی - مثلاً ملی‌گرایی افراطی - در را به روی «فرهنگ جهانی» ببندد، هیچگاه قادر نخواهد بود چه از نظر معنوی و چه زبانی از مرزهای فرهنگی خود فراتر رود و لذا شناخت درستی از تجارب اقوام دیگر و فرهنگهای ناآشنا نخواهد داشت. وسعت دید و نگرش هر فرهنگ نسبت به ماهیت خود یا فرهنگ دیگر به میزان شناخت از فرهنگهای دیگر بستگی دارد. برای تحقق اصل همسازی فرهنگی در جهان امروز باید از کوته‌بینی‌ها فراتر رفت و این آزمون است که شامل حال همه فرهنگها می‌شود، چه شرقی و چه غربی. مسأله اصلی در جهان امروز تقابل و رویارویی فرهنگها نیست، زیرا سرانجام به این حقیقت واقف خواهند شد که «فرهنگ جهانی» یا فرهنگ بشری یکسان است. در خواهند یافت که رابطه تنگاتنگی بین فرهنگها و هویت ملی آنها وجود دارد. هر فرهنگی برای حفظ هر چه بهتر هویت ملی خود به روابط نوینی با فرهنگهای دیگر جهان نیازمند است. جهان امروز در چارچوب «فرهنگ جهانی» از وجود دیگر فرهنگها آگاهی می‌یابد. بنابراین تجربه فرهنگی هر یک از فرهنگهای موجود در جهان به منزله تجربه کلی از ایده «فرهنگ» است. بدین معنا هر کوششی در زمینه

فرهنگ، نوعی فاصله گرفتن و نگاه کردن نقادانه است به «فرهنگ خود» در جهت درک و تساهل نسبت به «فرهنگ دیگر». به قول ژان ژاک روسو: «وقتی هدف تحقیق در مورد انسانهاست، باید به نزدیکی خود نگاه کرد، اما برای تحقیق درباره انسان باید آموخت که به دورتر نظر افکند». حقیقت گفته روسو را می‌توان در رابطه با بسیاری از مفاهیم و مقولات فکری و فرهنگی جهانشمول سنجید که ما با آنها در باب سرنوشت بشر و جهان بشری می‌اندیشیم. پس شکی نیست که اندیشیدن در باب پدیده‌های عالمگیر و مفهومی جهانشمول مستلزم اندیشه‌ای باز و فرهنگی شکیاست. اندیشه باز و انتقادی لازمه فرهنگ باز و پویاست. به همان نسبت که فرهنگ باز پرورش دهنده دیدگاهی وسیع و انتقادی است. در حقیقت آن اثری فرهنگی است که قابلیت پذیرش انتقاد و نیروی نقد و سنجش تمامی معیارها و هنجارها را در خود داشته باشد. شاید به همین دلیل، فرهنگ باز فرهنگی است که جهان اطراف خود را با دیدی شکاکانه می‌نگرد. مهمتر اینکه فرهنگ باز فرهنگی است که به روی «فرهنگ جهانی» بسته نیست و به همین جهت فرهنگی زنده، پویا و نوآور است. گونه دو قرن پیش از «ادبیات جهانی» Welt literatur و از رابطه میان فرهنگها سخن می‌گفت. اکنون چنانچه نام گونه و آثار او برای ما آشناست شاید به دلیل وجود همان مفهوم «ادبیات جهانی» است. گونه شاعری آلمانی است ولی آثار ادبی او چون آثار شکسپیر، پروست، دانت، سوفوکل و خیام به فرهنگ بشری تعلق دارد. شناخت فرهنگ دیگری به معنای نابودی و فراموش شدن فرهنگ ملی و خودی نیست، به عکس محرکی است برای غنی کردن فرهنگ ملی. نتیجه اینکه بحث و اندیشه در باره «فرهنگ جهانی» و به طور کلی مسأله فرهنگ در جهان امروز، کوششی است برای فهم هر چه بهتر فرهنگ ملی و فرهنگهای دیگر در قالب مفهوم «بشریت».

